

احمد گلچین مهانی

مضامین تکراری در دیوان صائب

برای جمع و ترتیب نسخه‌کامی از دیوان صائب می‌توان از مجموع نسخه‌های خطی و چاپی استفاده کرد، چه در هر نسخه غزلیها یا مفرداتی دیده می‌شود که در نسخه‌های دیگر نیست. وغالباً تعداد ابیات غزلیها در نسخه‌های مختلف متفاوتست.

چه بسا دیده شده است غزل واحدی که بخط صائب در هاشم چند نسخه نوشته شده است تعداد ابیات آن باهم برابر نیست و گاهی در حین کتابت مطلع یا مقطع یا مصراع را تغییر داده است.

آنچه را که امروز بعنوان کلیات یا دیوان صائب می‌شناسیم اعم از خطی و چاپی، کلاً منتخباتیست از قریب یکصد هزار بیت شعر فارسی که به اونسبت داده‌اند. ضمناً می‌دانیم که تذکره نویسان در تعداد ابیات دیوان او اختلاف نظر دارند:

ولی قلی بیگ شامو صاحب قصص الخاقانی (تألیف ۱۰۷۳ هـ. ق) می‌نویسد: «عدد دیوانش هفت عقد، ابیات مدونش تقریباً دویست هزار بیت» (نسخه خطی)

در تذکره نصرآبادی (ص ۲۱۷) آمده است: «کلیات وی قریب به صد و بیست هزار بیت است»

شیرعلیخان لودی در مرآة الخیال (تألیف ۱۱۰۲ هـ. ق) نوشته است

که: «از وارداتش هشتاد هزار بیت در یک جلد به نظر آمده» (ص ۸۸) عایق‌لیخان واله داغستانی در تذکره ریاض الشعراء مؤلفه ۱۱۶۱ ه.ق. می‌نویسد: «کلیات میرزا به صد و بیست و پنج هزار بیت میرسد، لیکن سوای غزل از اقسام دیگر شعر چند قصیده در مدح شاه صفی و شاه عباس و شاه سلیمان و خلیفه سلطان و ظفرخان دارد (۱) و دوسه رباعی (۲) باقی تمام اشعارش غزلیات است» (نسخه خطی).

میرغلامعلی آزاد بلگرامی در تذکره سرو آزاد (تألیف ۱۰۶۶ ه) آورده است که: «دیوان میرزا قریب هشتاد هزار بیت به خط ولایت (۳) به نظر رسیده و میرزاسی و سه غزل متفرق به خط خاص بر حواشی آن قلمی فرموده» (ص ۹۸).

در فرهنگ بهار عجم، ذیل (چشمه) آمده است: «چشمه متاع - یعنی بار متاع، میرزا صائب:

از انتظار دیده یعقوب باختن يك چشمه متاع بد از کاروان مرا

لفظ (بد) که مخفف بود است در کلام قدما بسیارست و در محاوره متأخران مستعمل نیست سیما در اشعار میرزای مفسور که گویند قریب سه لك بیت (سیصد هزار بیت) دارد، مگر در همین بیت و این غریبست (۴) و جناب سراج‌المحققین (سراج‌الدین عایق‌لیخان آرزو) می‌فرمایند که محمد طاهر نصرآبادی که از یاران و همنشینان میرزا صائب است در تذکره خود می‌نویسد که اشعار میرزا قریب صد و بیست هزار بیت است، پس اینکه سه لك می‌گویند غلط باشد. بلی آنچه دیده می‌شود و متداولست همین قدر خواهد بود و آنهم همه غزلیاتست با پاره‌ای قصاید و اشعار ترکی نیز گفته و مثنوی دارد بسیار کم و رباعی مطلقا از او شنیده نشد، فقیر مؤلف گوید قدری نثر هم گفته و پیش فقیر موجودست» (ج ۱ ص ۳۱۶)

آنندرام مخلص در کتاب بدایع الوقایع که به سال ۱۱۶۰ ه. ق در شاهجهان آباد (دهلی) تألیف کرده نوشته است: «... شاید که یکماه پیش ازین هنگامه (حملة نادرشاه افشار به هندوستان) از شخصی خبر یافتم که (رای نونده رای) پیشکار خالصه، دیوان میرزا صائب علیه الرحمه را دارد که قریب يك لك بيت است، چون از مدتی تلاش این قسم دیوان داشتم از پیش رای مذکور طلبیده شیرازه اجزایش را کردم و مسطر چهارمصرعی موافق صفحه اصل ترتیب داده بنابر برداشتن نقل به نه کاتب حواله نمودم در عرصه سه ماه و پنج روز هشتاد و دو جزو که شصت و نه هزار و یکصد و پنجاه و هشت بیت دارد به اتمام رسید و مبلغ یکصد و هفده روپیه و پنج آنه صرف کاغذ و کتابت و جدول و جلدش کردند»

اورینتل کانج میگزین، عدد مسلسل ۶۷، نوامبر ۱۹۴۱ ع

مرحوم محمد علی تربیت می نویسد: «نگارنده نسخ زیادی از دو اوین ارتاصد و بیست هزار بیت دیده ام» دانشمندان آذربایجان، ص ۲۱۷
عجیب است که در همان کتاب آمده است: «مولانا در عهد شاه عباس ثانی (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ه) به لقب ملك الشعراء مفتخر آمده و محاربه وی را با شاهجهان پادشاه هند و فتح قندهار به نظم کشیده و آن صدوسی و پنج هزار بیت است»

و این نیست مگر يك غلط چاپی که متأسفانه از آنجا به چند کتاب و تذکره راه یافته است و باید عرض کنم که عدد (هزار) زائدست زیرا که مثنوی قندهار نامه فقط یکصدوسی و پنج بیت است. (۵)

منتخبات دیوان صائب را اعم از اینکه خط خود وی باشد یا عارف تبریزی که شبیه اومی نوشته و یا کتّاب دیگر با حواشی دستنویس صائب زیاد دیده ام، ولی از نسخه های خطی نسبة مفصلی که سراغ دارم یکی نسخه

مرحوم ارگانی است که از اشخاص موثق شنیده‌ام شامل شصت هزار بیت است، دیگر نسخه پنجاه هزاربیتی کتابخانه مائی ملک که تا پایان حرف دال است با حواشی به خط صائب، و از همه بهتر نسخه چهل هزاربیتی سابق خود بنده است از حرف الف تا یاء به انضمام چند صفحه مطالع و مفردات به قطع نزدیک به رحای و چهارمصرعی شامل هشتصد صفحه و هر صفحه پنجاه بیت با سراوح و جدول و کمندزرین به خط نستعلیق تحریری بسیار زیبا و پخته و خوانا، و این نسخه شاهانه را صائب باعلاقه مخصوصی مورد دقت زیاد قرار داده، حرف حرف آنرا از نظر گذرانیده به دست خود شد و مدد وزیر و وزیر گذاشته و غیر از تغییر بعضی کلمات و افزایش تعدادی ابیات تمام راهنماهای پای صفحه نیز به خط خود اوست و این تنها نسخه مفصلی است که انتخاب خود صائب است و بنده حتی يك بیت متوسط هم در آن ندیده‌ام.

این نسخه بسیار عزیز و نفیس که بجاست يك چاپ عکسی افست از آن منتشر شود امروز جزو مجموعه مرحوم عبدالحسین بیات است که میگویند وقف مدرسه صارمییه اراک شده است.

آنچه که فعلاً بنده در دست دارم عبارتست از: ۱- نسخه شانزده هزاربیتی و بسیار مغلوط چاپ خیام که در طول سالیان دراز با مقابله نسخ دیگر به مرور آنرا تصحیح کرده‌ام، لااقل هشت هزار بیت از اشعار این نسخه در نسخه‌های چاپی دیگر نیست. ۲- نسخه هفده هزاربیتی چاپ عکسی انجمن آثار ملی که شانزده صفحه از آغاز افتادگی داشته و از روی نسخه مجلس که به خط عارف تبریزیست عکس برداری شده، و در فاصله صفحات ۳۳۴-۳۳۵ و ۳۵۴-۳۵۵ نیز ۲۲ صفحه دیگر افتادگی دارد. ۳- نسخه عکسی شانزده هزاربیتی چاپ کراچی در ۱۹۷۱ به قطع رقیعی که یکصد و شانزده غزل در آن

هست که در نسخه چاپ انجمن آثار ملی نیست. ۴- نسخه عکسی دیگر چاپ کراچی در ۱۹۷۱ به قطع $۱۷/۵ \times ۲۵/۵$ سانتیمتر شامل دوازده هزار بیت که عیناً از روی نسخه چاپ انجمن آثار ملی نوشته شده است با این فرق که نیمی از غزلهای هر حرف در آن تاختیص شده و از هر غزل بیش از دو یا سه بیت نیامده است. در میان این ابیات گاهی مفرداتی دیده می شود که در نسخه های دیگر نیست. (سه نسخه اخیر در زمان حیات صائب نوشته شده و در حواشی آنها غزلهای زیادی به خط خودوی هست) ۵- فرهنگ بهار عجم، در این کتاب نیمی از شواهد منظوم که از صائب آمده است در نسخه های سابق الذکر نیست.

بنده با در دست داشتن نسخه های چاپی مذکور در این اواخر گاهی که به دیوان صائب رجوعی داشتم به شعری بر می خوردم که لفظاً و معنأً به نظر من آشنا می آمد، و تعجب می کردم که با آنکه تازه به این صفحه رسیده ام، بیت یا مصراع یا مضمون مورد نظر را قبلاً دیده و از آن گذشته ام، ناچار برای رفع تردید به عقب بر می گشتم و چندان جستجو می کردم تا مشابه آن معنی و مضمون را با اندک اختلافی در لفظ می یافتم، و چون نمی خواستم که بار دیگر گرفتار سرگردانی بشوم، مضامین تکراری یا معانی مشابه را جداگانه یادداشت می کردم، این یادداشتها رفته رفته زیاد شد تا آنجا که اکنون به حجم کتابی رسیده است، و چون از نظرهای دیگر هم اشعار صائب را بررسی کرده ام، قصد دارم در صورتیکه توفیق حاصل شود نتیجه این تحقیقات را از دیدگاههای مختلف عنوان کرده مدون سازم و انتشار دهم، و اینکه نمونه کوچکی از این کار پر مشقت و دامنه دار را به یادنامه استاد فقید مرحوم مجتبی مینوی اختصاص داده ام از آن جهت است که آخرین دیدار من با آن دانشمند گرانقدر، سال گذشته در مجمع بحث و تحقیق در افکار و اشعار مولانا صائب بود که از بیست و هفتم تا بیست و نهم دیماه ۲۵۳۴ در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران برگزار شد و او خود ریاست یکی از جلسات را بر عهده داشت.

اکنون به مناسبت این ضایعه اسف انگیز پنج بیت از یک غزل مولانا صائب راکه به خط خودوی در هامش صفحه ۶۵۵ چاپ انجمن آثار ملی ثبت شده است نقل می‌کنم و به دنبال آن پاره‌ای از مضامین تکراری رامی‌آورم و بحث بیشتر درباره این تکرار مکررات و ملاحظات دیگر را موکول به وقتی می‌کنم که بتوان همراه با کار اصلی یکجا در دسترس همگان قرار داد .
بمنه و کرمه و توفیقه .

از عزیزان رفته رفته شد تهی این خاکدان

یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

عالم از اهل سعادت یکقام خالی شد دست

زان همایون طایران مانده است مشتی استخوان

نیست جز سنگ مزار نامداران بر زمین

نقش پایی چند بر جا مانده است از کاروان

زیرگردون راست کیشان را نمی‌باشد قرار

منزل آسایش تیرست بیرون از کمان

باز می‌گردد به جان بی‌نفس سوی عدم

هر که در ملک وجود آمد ز روشن گوه‌ران

پیش از شروع مطلب باید یاد آور شوم که یادداشتهای بنده مستند

است و از هر نسخه‌ای که بیتی استخراج شده شماره صفحه و علامت اختصاری

آن نسخه مذکورست، ولی درین مختصر نیازی به ذکر آنها نیست :

بر لب بام خطر نتوان به خواب امن رفت

بر لب بام خطر نتوان به خواب امن رفت

در بهشتم تا ز اوج اعتبار افتاده‌ام

بر لب بام خطر نتوان به خواب امن رفت
ایمنی خواهی ز اوج اعتبار اندیشه کن
سیر پریزاد در کوه قاف

از خویش می‌رویم و ترا یاد می‌کنیم
در کوه قاف سیر پریزاد می‌کنیم

*

صائب جماعتی که سوارند بر سخن
در کوه قاف سیر پریزاد می‌کنند
آب زیر گاه

آب زیر گاه را باشد خطر از بحر بیش
صائب از همواری اهل زمان غافل مباش

*

خطر در آب زیر گاه بیش از بحر می‌باشد
من از همواری این خلق ناهموار می‌ترسم

پرواز به بال دیگری کردن

پرواز من به بال و پر تست ، زینهار
مشکن مرا که می‌شکنی بال خویش را

*

ابرام در شکستن من اینقدر چرا
آخر نه من به بال تو پرواز می‌کنم؟

پیشِ عاقل در بلا بودن به از بیمِ بلاست

پیشِ عاقل در بلا بودن به از بیمِ بلاست
مرغِ زیرک بی سراغِ خانه صیاد نیست

*

پیشِ عاقل در بلا بودن به از بیمِ بلاست
مرغِ زیرک می‌کند در حلقه‌های دامِ رقص

*

بکش در زندگی مردانه جامِ نیستی بر سر
که باشد در بلا بودن به از بیمِ بلا بودن
(... به از در بیمِ بلا بودن؟)

دست و دهن آب‌کشان

این زهد فروشان ز خدا بی‌خبرانند
این دست و دهن آب‌کشان پاک‌برانند

اهل بازار ز زهد به انصاف‌ترند
بیشتر دست و دهن آب‌کشان پاک‌برند

فلکِ بی‌سروپا حلقه بیرونِ دراست

فلکِ بی‌سروپا حلقه بیرونِ دراست
در مقامی که سراپرده جانانه زدند

*

فلکِ بی‌سروپا حلقه بیرونِ دراست
صائب آنجا که سراپرده دها زده‌اند

چشمِ کوتاه نظران حلقه بیرونِ دراست

چشمِ کوتاه نظران حلقه بیرونِ دراست

ورنه آن سرو روان در همه جا می گردد

*

چشمِ کوتاه نظران حلقه بیرونِ دراست

ورنه هر ذره‌ای آینه خورشید نماست

به یک دیدن ز صد نادیدنی آزاد گردیدم

مرا بیزار کرد از اهل دولت دیدنِ دربان

به یک دیدن ز صد نادیدنی آزاد گردیدم

*

مرا دلسرد کرد از اهل دولت دیدنِ دربان

به یک دیدن ز صد نادیدنی آسوده گردیدم

انگشت ترجمانِ زبانست لال را

ده در شود گشاده، شود بسته چون دری

انگشت ترجمانِ زبانست لال را

*

از لال هر انگشت زبانست سخنگوی

یک در چو شود بسته گشایند دری چند

*

در آستینِ هر گرهی ده گره گشاست

دستت ترجمانِ زبانی که لال شد

*

ز بستگی دل آگاه شادمان باشد
که لال را ز ده انگشت ترجمان باشد

*

ز فضل حق نماید در گره کار کسی صائب
هر انگشتی زبان گردد زبان چون لال می گردد

هر زبان گوشی و هر گوش زبانی دارد

هیچ قفلی به کلیدِ دیگری وا نشود

هر زبان گوشی و هر گوش زبانی دارد

*

طرفِ فاخته را سرو به بلبل ندهد
هر نوا گوشی و هر گوش نوایی دارد

*

هر زمین تخمی و هر تخم زمینی دارد
داغ هر جرعه خود را به جگر می ریزد

سبکسیرست دولت

سبکسیرست دولت بند نتواند شدن یکجا
سکندر را نصیب از چشمه حیوان نمی باشد

*

سبکسیرست دولت پایداری بر نمی تابد
ازان ظلمت ز آب زندگی رزق سکندر شد

خنده و شیون بهم پیچیده است

پیچیده است خنده و شیون به یکدیگر

این نکته از صدای شکفتن مبرهن است

*

شیون و خنده این باغ بهم پیچیده است

غنچه در وقت شکفتن به صدا می آید

شریف و خسیس

شریف را به خسیس احتیاج می افتد

که برگ کاه بود داروی پریدن چشم

*

بر شریفست گران، منت احسان خسیس

کاه بر دیده به هنگام پریدن مگذار

*

از خسیسان چاره نبود مردم بگزیده را

می شود گاهی به برگ کاه حاجت دیده را

*

از صحبت خسیس حذر کن آ که می شود آسانی

یک برگ کاه مانع پرواز دیده را

*

از پر کاه جهان همت من مستفنیست

التجا پیش خسیسان نبرد دیده من

چون قفس در هررگم چاکی سراسر می رود

چون قفس در هررگم چاکی سراسر می رود

دست عشق لایبالی را چسان بندد کسی

در بستگی دل را گدازد اندام را *
 چون قفس در هر رگم چاک می سراسر می رود

سوزن عیسی به تنهایی چه تدبیرم کند

ز لعل حل لعل در کرا کس آید چو کس و کس آید چو کس

خون گریه می کند درودیوار روزگار

خون گریه می کند درودیوار روزگار

تاشیشه دل که، خدا یا شکسته است

هیچ فعل به لیل در کسری بقا آید و کس آید چو کس

*

خون گریه می کند درودیوار روزگار

دیگر کدام خانه بر انداز می رسد

مهر کس را کس در کس آید چو کس

چون طفل نوسوار به میدان اختیار

باید که کس در کس آید چو کس

چون طفل نوسوار به میدان اختیار

هر کس کس در کس آید چو کس

دارم عنان به دست و به دستم اراده نیست

باید که کس در کس آید چو کس

پژوهشگاه علوم انسانی * مطالعات فرهنگی

چون طفل نوسوار به میدان اختیار

باید که کس در کس آید چو کس

در چشم خود سوار ولیکن پیاده ایم

باید که کس در کس آید چو کس

گرچه در ظاهر عنان اختیارت داده اند

باید که کس در کس آید چو کس

دیگری دارد عنانت را چو طفل نوسوار

باید که کس در کس آید چو کس

گرچه در ظاهر عنان اختیارت داده اند

باید که کس در کس آید چو کس

*

گرچه در ظاهر عنان اختیارم داده اند

باید که کس در کس آید چو کس

خیرتی دارم که جبر و اختیار من یکیست

باید که کس در کس آید چو کس

سوزن عیسی و رشته سردرگم

سوزن عیسی تواند لافِ بینایی زدن

رشته سردرگمِ ما را اگر پیدا کند

*

رشته سردرگمِ ما را نخواهد یافتن

سوزن عیسی اگر بر آسمان خواهد شدن

زندگانی با فشار قبر کردن مشکلست

پاک کن از صفحه خاطر غبار کینه را

زندگانی با فشار قبر کردن مشکلست

*

بر نمی دارد فشار قبر دست از دامن

تا ز روی دل نیفشانی غبار کینه را

ریزش و نوازش

از نوازش بیشتر می بالم از ریزش به خود

جنبش گهواره بیش از شیر می باید مرا

*

نوازش در مقام معذرت کم نیست از ریزش

که گاهی کار شیر از جنبش گهواره می آید

کوری فرزند روشن می کند چشم گدا

فلك باتنگ چشمان گوشه چشمی دگر دارد

که چون فرزند کور آید شود چشم گدا روشن

*

کوری فرزند روشن می کند چشم گدا
 نازِ دونان را سپهر سفله پرور می کشد
 آب از قوّت سرچشمه روان می گردد

آسمان در حرکت از نظر روشن ماست
 آب از قوّت سرچشمه روان می گردد

*

دیده زنده دلان اشک فشان می باشد
 آب از قوّت سرچشمه روان می باشد

*

می دود مجنون به زور عشق بر گیرد جهان
 آب دارد قوّت از سرچشمه هر جا می رود

نیست پروای عدم دلزده هستی را

نیست پروای عدم دلزده هستی را
 از قفس مرغ به هر جا که رود بُستان است

*

نیست پروای اجل دلزده هستی را
 شمع ماتم ز چه دلگیر ز مردن باشد

ریشه نخل کهنسال از جوان افزون ترست

ریشه نخل کهنسال از جوان افزون ترست
 بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

*

ریشه در نخل کهنسال فزون می‌باشد
حرص با طول‌امل لازمه پیرانست

*

در پیر هست طول‌امل از جوان زیاد
از نخلهاست نخل کهن ریشه‌دار تر

لوح مزار

هر سینه‌ای که نیست دل زنده‌ای درو
بی قدرتر از لوح مزارست پیش‌ما

*

توان به زنده‌دای شد ز مردگان ممتاز
و گرنه سینه و لوح مزار هر دو یکیست

*

از حال هم ز مرده‌دلی غافلند خلق
ورنه کدام سینه که لوح مزار نیست

فربهی از خوان مردم رنج باریک آورد

فربهی از خوان مردم رنج باریک آورد
کرد نور عاریت آخر هلالی ماه را

*

فربهی از خوان مردم رنج باریک آورد
همچو ماه نو به نور عاریت کامل مشو

طوطی از همواری آینه می‌آید به خرف

طوطی از همواری آینه می آید به حرف
ای که می خواهی سخن از ما به همواری بکوش

*

طوطی از همواری آینه می آید به حرف
پیش ارباب سخن زهار لوح ساده باش

حنای دست زنگی هندرا در آستین دارد

ز رنگ آمیزی دولت شود غافل سیه دل تر
حنای دست زنگی هندرا در آستین دارد

*

ز رنگ می بود دلهای غافل را سیه مستی
حنای دست زنگی هندرا در آستین دارد

خواب در وقت سحرگاه گران می گردد

آدمی پیر چو شد حرص جوان می گردد
خواب در وقت سحرگاه گران می گردد

*

حسن را در دم خط ناز و غرور دگرست
خواب در وقت سحرگاه گران می گردد

کعبه در دامان شبگیر بلند افتاده است

کعبه در دامان شبگیر بلند افتاده است
پای خود پیچیده ای چون کوه در دامان چرا

*

کعبه در دامنِ شبگیر بلند افتاده است
سیل پر زور محالست به عمّان نرسد

زنگیان دشمنِ آینه بی‌زنگارند

زنگیان دشمنِ آینه بی‌زنگارند

طمع روی دل از تیره دلان نیست مرا

*

زنگیان دشمنِ آینه بی‌زنگارند

به کزین تیره دلان آینه پنهان داریم

درنگیرد صحبتِ آینه و زنگی بهم

درنگیرد صحبتِ آینه و زنگی بهم

پیش دلهای سیه اظهار عقل از هوش نیست

*

درنگیرد صحبتِ آینه و زنگی بهم

آسمان نیلگون با جان روشن دشمنست

*

میان زنگی و آینه صحبت در نمی‌گیرد

مکن ظاهر به دلهای سیه روشن ضمیری را

سپر فگند فلک پیش آه من صائب

سپر فگند فلک پیش آه من صائب

علاج خصم زبردست جز مدارا نیست

*

سپر فگند فلک پیش آه من صائب

علاج دشمن غالب فگندن سپرست

در شکست اهل غفلت لشکری در کار نیست

قطره آبی بهم پیچد بساطِ خواب را

در شکست اهل غفلت لشکری در کار نیست

*

در شکست اهل غفلت لشکری در کار نیست

قطره آبی تواند خفته را بیدار کرد

*

لشکر سنگینِ غفلت بی جگر افتاده است

مشت آبی می تواند خفته را بیدار کرد

*

گریزد لشکر خواب گران از قطره آبی

به یک پیمانه از سر عقل را وامی توان کردن

مردان به دیگری نگذارند کار خویش

پیش از خزان به خاک فشاندم بهارِ خویش

مردان به دیگری نگذارند کارِ خویش

*

مردان به دیگری نگذارند کار خود

خود داشتند ماتمِ خود را چراغها

مارا نیازمند به ناز آفریده اند

گر یار را غنی ز نیاز آفریده اند

ما را نیازمند به ناز آفریده اند

*

چندان که نازِ تست ز عشاق بی‌نیاز
 ما را نیازمند به ناز آفریده‌اند
 نسیم ناامیدی بد ورق‌گرداندنی دارد

نسیم ناامیدی بد ورق‌گرداندنی دارد
 مکن نومید از درگاه خود امیدواران را

*
 نسیم ناامیدی بد ورق‌گرداندنی دارد
 در ایام برومندی در بستانسرا بگشا

*
 دل رم‌کرده ناخوش آستین افشانندی دارد
 نسیم سردمهری بد ورق‌گرداندنی دارد
 چه نسبت است به عنبر بهار عنبر را

می‌شبانه به کیفیتِ صبوحوئی نیست
 چه نسبت است به عنبر بهار عنبر را

*
 صفای موی سفید از سیاه کمتر نیست
 چه نسبت است به عنبر بهار عنبر را

چون شعله شد ضعیف به خس التجا برد

عجز و فتادگیست سرانجامِ سرکشی
 چون شعله شد ضعیف به خس التجا برد
 همّت ز عاجزان طالبد ظلم وقت عزل
 چون شعله شد ضعیف ز خس یادمی‌کند

زودتر پاره کند زه چو کمان پُر زورست

خضم بیجا به زبردستی خود می نازد

زودتر پاره کند زه چو کمان پر زورست

*

سپری زود شود زندگی تن پرور

زودتر پاره کند زه چو کمان پر زورست

درنگبرد صحبت پیر و جوان بایکدیگر

درنگبرد صحبت پیر و جوان بایکدیگر

تابهم پیوست شد تیر و کمان از هم جدا

*

درنگبرد صحبت پیر و جوان بایکدیگر

با کمان یکدم مدارا تیر نتوانست کرد

*

راست ناید صحبت پیر و جوان بایکدیگر

پر برون آرد در آغوش کمان تیر خدنگ

ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانه را

عشق سازد حسن عالمسوز را در خون دلیر

ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانه را

*

عشق سازد در نظرها حسن را صاحب شکوه

ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانه را

*

حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق

ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است

دل دونیم از درد چون گردید گردد ذوالفقار

جوشن داود گردد سینه چون پررخنه شد

دل دونیم از درد چون گردید گردد ذوالفقار

*

می‌توان از هر دو عالم رشته الفت برید

دل دونیم از درد چون گردید گردد ذوالفقار

*

مکش سر از خط فرمان تیغ همچو قلم

که دل دونیم چو شد ذوالفقار می‌گردد

*

اگر ز عشق دلت شد دونیم خندان باش

که دل دونیم چو گردید ذوالفقار بود

*

مارا دماغ جنگ و سر کارزار نیست

ورنه دل دونیم کم از ذوالفقار نیست

*

به تیر کج نشود راست هیچ کار اینجا انسانی

دل دونیم کند کار ذوالفقار اینجا

*

بوی خون می‌آید از آزار دل‌های دونیم

رحم کن بر جان خود زین ذوالفقار اندیشه کن

*

دل دونیم مرا قدر ، عشق می‌داند

چو ذوالفقار به بازوی حیدر آمده‌ام

*

در کف عشق جوانمرد دل چاک ، مرا
ذوالفقاریست که در قبضه حیدر باشد

زره از جوهر خود زیر قبا پوشیده است

گر نه آینه حذر دارد ازان غمزه، چرا
زره از جوهر خود زیر قبا پوشیده است

*

زره از جوهر خود زیر قبا پوشیده است
بسکه ترسیده ازان غمزه نظر آینه را

ز بار عشق قد هر که چون کمان گردید

ز بار عشق قد هر که چون کمان گردید
ز خاک تیره به نور هلال برخیزد

*

چو ماه عید کند جلوه در نظر صائب
ز بار عشق قد هر که چون کمان گردید

چو ماه عید عزیز جهان شود صائب

ز بار درد قد هر که چون کمان گردید

سخت رویی می شود سنگ فسان شمشیر را

چرب نرمی می کند کوه زبان شمشیر را

سخت رویی می شود سنگ فسان شمشیر را

*

سخت رویی می شود سنگ فسان شمشیر را
خاکساری روی دشمن بر زمین ماییدنست

تیر کج است آیه رحمت نشانه را

از خصم کجروست چه غم راست خانه را

تیر کج است آیه رحمت نشانه را

*

ممنون شوم ز هر که به من کج کند نگاه

تیر کج است آیه رحمت نشانه را

تیر کج باعث آرام نشان می گردد

راست آزرده کی از زخم زبان می گردد

تیر کج باعث آرام نشان می گردد

*

نکنند اهل دل از کجروی چرخ شکایت

کجی تیر بود باعث آرام نشان را

از رگ گردن هدف نشانه تیرست

تا هست چون هدف رگ گردن ترا بجای

هر خاری از قلمرو ایجاد تیرتست

*

مباش سرکش و مغرور و بی ادب که هدف

همیشه از رگ گردن نشانه تیرست

*

بجاست تا رگ گردن ترا مثال هدف
 زهر طرف که رسد ناوکی نشان سازند

*

آنرا که چون هدف رگ گردن بود بلند
 آمد شدِ خدنگِ بلا کم نمی شود

احوال ما به تیغ تو چون آب، روشنست

پیچیده است اگر چه چو جوهر زبان من
 احوال ما به تیغ تو چون آب، روشنست

*

احوال ما به تیغ تو چون آب، روشنست
 عرض نیاز تشنه به دریا چه حاجتست

*

احوال ما به تیغ تو چون آب، روشنست
 عرض نیاز تشنه به کوثر چه حاجتست

هیچ پیکان در بدن یکجا نمی گیرد قرار

غیر دل کز پهلوی من برنخیزد روز و شب
 هیچ پیکان در بدن یکجا نمی گیرد قرار

*

ز دل توقعِ آسودگی ز خامیهاست
 قرار نیست به یکجای هیچ پیکان را

*

نگردانید دل جا در تن من از گران خوابی

چه حرفست این که در یکجانی می گیردمکان پیکان

*

چنان که نیست به یکجا قرار پیکان را

دل رَمیده کند سیر آنچنان در خاک

*

دربدن تاهست پیکان می کند سرگشتگی

زلف جانان می دهد تسکین دل بی تاب را

*

همچو پیکان در تن از بی طاقتی در گردشست

از کجا تا سر برون آرد دل بی تاب من

نرم کن دل را به آه آتشین کاین مشتی خون...

نرم کن دل را به آه آتشین کاین مشتی خون

سخت چون شد جلوه پیکان کند در زیر پوست

*

نرم کن دل را به آه آتشین کاین مشتی خون

سخت چون گردید در تن کار پیکان می کند

در خواب کار تشنه لبان آب خوردنست

ظالم به مرگ سیر نگردد ز خون خلق

در خواب کار تشنه لبان آب خوردنست

*

به مرگ شسته نگردد ز دل محبت می

به خواب تشنه لبان دایم آب می نوشند

*

نرود حسرت شمشیر تو از دل به هلاک
گرچه در خواب بود تشنه همان آب خورد

*

تیغ او را در نظر دارند دایم کشتگان
تشنگان در خواب می بینند صائب آب را

*

ز شوق تیغش از خاک شهیدان العطش خیزد
که هر کس تشنه خوابد آب را در خواب می جوید

من همان ذوقم که می یابند از گفتار من

محو کی از صفحه دلها شود آثار من

من همان ذوقم که می یابند از گفتار من

مرگ هیهاتست سازد از فراموشان مرا

من همان ذوقم که می یابند از گفتار من

خیال یار و خواب یوسف

ما از خیال یار پریخانه گشته ایم

یوسف خجل شود چو در آید به خواب ما

ما از خیال یار پریخانه گشته ایم

یوسف نقاب بسته در آید به خواب ما

ما با خیال روی تو در خواب رفته ایم

یوسف نقاب بسته در آید به خواب ما

یادداشتها :

۱- در نسخه چاپ خیام (ص ۵۹۷-۵۹۸) قصیده ایست باد و مطلع در مدح خواجه ابوالحسن تربتی پدر ظفرخان که ناشر هر مطلع آنرا سر آغاز يك غزل پنداشته و با فاصله چاپ کرده است، و اما این که روی جلد دیوان مزبور نوشته شده است: «از روی نسخه خطی که خود شاعر تصحیح نموده» کذب محض است، چه اشعار این دیوان عیناً از نسخه چاپ لکنو نقل شده و بنده مقابله کرده ام. تنها کاری که ناشر کرده اینست که بر اغلاط بسیار چاپ لکنو ده بیست برابر افزوده است. جای کمال تأسف است که مقدمه محققانه دوست بسیار عزیز شاعر دانشمند استاد امیری فیروزکوهی بر این چاپ به خواهش خود بنده که فریب همان عبارت پشت جلد را خورده بودم نوشته شده است.

۲- بطوری که گذشت صاحب بهار عجم می گوید: «رباعی مطلقاً از او شنیده نشد» خود بنده هم در هیچ نسخه ای تاکنون رباعی از صائب ندیده ام، ولی صاحب کتاب گلستان مسرت ضمن ابیات زیادی که از صائب در موضوعات مختلف آورده چندین رباعی هم به نام وی ثبت کرده است.

۳- در اصطلاح ادبا و فضیای هند، ولایت یعنی ایران و خط ولایت یعنی خط نستعلیق.

۴- دو مورد دیگر نیز به نظر بنده رسیده است: یکی (بدن) مخفف بودن و دیگر (چبود) مخفف چه بود که ذیلاً ذکر می شود:

صبر بر زخم زبان کردن و خاموش بدن در ره کعبه دل خار مغیلان باشد

رفت تا مجنون زدشت عشق مردی بر نخاست مرد چبود میتوانم گفت گردی بر نخاست

۵- نگارنده در سال ۱۳۳۳ دو نسخه از دیوان عنوان تبریزی بدست آورد و با مقابله و مطابقت آن دو، نسخه ای ترتیب داد شامل دو هزار بیت که همه غزل بود (به سبک صائب، و چون نیمی از دفتر سفیدمانده بود با استفاده از مجموعه دواوین خود و سایر دوستان به جمع آوری

قصاید صائب پرداخت و تا سال ۱۳۳۸ که این کار به مرور انجام گرفت هجده قصیده با مثنوی فتح قندهار جمعاً شامل یک هزار و یکصد بیت فراهم آورد، بعدها این نسخه مورد علاقه مرحوم عبدالحسین بیات واقع شد و به وی اهداء گردید . ر.ک: نسخه های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دفتر ۶، ص ۷۶ .

تذکره شکران در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

قصاید صائب در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

تذکره شکران در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

قصاید صائب در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

تذکره شکران در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

قصاید صائب در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

تذکره شکران در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

قصاید صائب در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

تذکره شکران در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

قصاید صائب در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

تذکره شکران در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

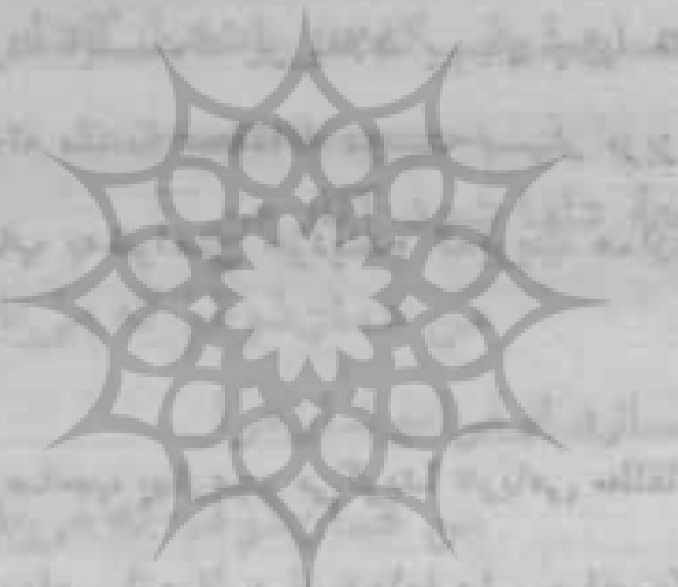
قصاید صائب در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

تذکره شکران در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

قصاید صائب در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

تذکره شکران در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»

قصاید صائب در این باره می‌نویسد: «صائب صائبی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در قندهار درگذشت و در آنجا دفن شد»



ژرفشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 ژرفشگاه جامع علوم انسانی